

بررسی تطبیقی مضامین اجتماعی در اشعار احمد عبدالمعطی حجازی و نیما یوشیج

* طیبہ سیفی

** کبری مرادی

چکیده

شعر معاصر فارسی و عربی در دوره معاصر با تحولات عمده‌ای هم در مضمون و اغراض و هم در ساختار مواجه بود که نزدیک شدن شعر به فضای جامعه و پرداختن به موضوعات اجتماعی و مشکلات مردم، نمود بارز این تحول در اغراض و موضوعات شعری نزد شاعران فارسی و عربی به شمار می‌آید. حجازی و نیما به عنوان دو شاعر برجسته معاصر ایران و مصر مضامین اجتماعی را بخشی از درون‌مایه شعر خویش قرار دادند و تلاش کردند تا همراه و همگام با شاعران عصر خویش در این تحول سهیم باشند، وجود مضامین اجتماعی در اشعار هر دو شاعر ما را برآن داشت تا در این پژوهش با مطالعه اشعار آنها به روش توصیفی و تحلیلی، مضامین مشترک را استخراج و به تحلیل و مقایسه آنها بپردازیم. بررسی مضامین شعری این دو شاعر نشان می‌دهد که شهرگزینی و اشتیاق بازگشت به روستا، وطن پرستی، قهرمان پروری، ظلم ستیزی و دعوت به قیام و انقلاب از مضامین اجتماعی مورد توجه هر دو شاعر می‌باشند.

واژه های کلیدی: مضامین اجتماعی، احمد عبدالمعطی، نیما یوشیج

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

*استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید بهشتی

**دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه

حجازی در کنار صلاح عبدالصبور از پیشگامان حقیقی شعر نو به شمار آمده و یکی از ارکان اساسی شعر ملی محسوب می‌گردد، شعری که در طی دو دهه گذشته با مسائل ملت عرب پیوند برقرار کرد. اما التزام و تعهد به مسائل اجتماعی، گرایش‌های رمانتیکی شاعر، و مسئله شهر نشینی، از مهمترین مسائل تأثیر گذار در اشعار حجازی به شمار می‌آیند، ضمن اینکه بیشترین شهرت او در وصف شهر و قساوت و بی رحمی شهر است، شهر گریزی و میل به روستا، انسان متعالی و گرایش‌های انسانی و سرانجام وطن عربی از مهمترین موضوعات شعری حجازی می‌باشند.

علی اسفندیاری مشهور به نیمایوشیج شاعر معاصر فارسی و بنیانگذار شعر نو فارسی است. او در اشعارش به مضامین اجتماعی و سیاسی توجه جدی دارد. مضامینی نظیر مبارزه با ظلم، انتقاد و اعتراض به حاکمیت نیروهای خارجی در ایران، قهرمان‌پروری، وطن پرستی و علائق ملی و میهنی توجه ویژه دارد. شهرگریزی و تمایل به روستاییان در اشعار او دیده می‌شود.

در غالب آثار ادبی بازتاب مضامین اجتماعی دیده می‌شود چرا که ادبیات از واقعیات اجتماعی عصر شاعر جدا نیست. در شعر حجازی و نیما یوشیج نیز گاهی به مضامین اجتماعی پرداخته شده است. به دلیل اشتراکاتی که در موضوعات اجتماعی مورد توجه هر دو شاعر دیده شده است در این پژوهش تلاش شده این اشتراکات در مضامین اجتماعی استخراج شده و با هم تطبیق داده شوند.

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

پیشینه پژوهش

در مورد حجازی و شعر او دو مقاله نوشته شد؛ دلالت‌های نمادین رنگ سبز در شعر عبدالمعطی از طیبه سیفی و دیگران که نویسندگان با تکیه بر اشعار او معنای نمادین رنگ سبز را تحلیل و بررسی کرده‌اند. (سیفی و دیگران، ۱۳۸۹)، بررسی تطبیقی نوستالوژی در شعر احمد عبدالمعطی حجازی و نادر نادرپور از خلیل پروینی و دیگران که نویسندگان دوری از سرزمین و کودکی و دوری از معشوق و خانواده و دوسنان دیرین و آینده آرمانی را به عنوان عناصر مشترک نوستالوژی در اشعار این دو شاعر بررسی و مقایسه کرده‌اند. (پروینی و دیگران، ۱۳۹۰). و کتاب "الشعر العربی المعاصر قضایاه و ظواهره الفنیه" عزالدین

اسماعیل هم برای بیان ویژگی شعر معاصر به اشعار او استناد کرد. (اسماعیل، بی تا) " الشعر العربی الحدیث من أحمد شوقی إلی محمود درویش " به طور مختصر به معرفی شخصیت و اشعار او پرداخته است (جحا، ۱۹۹۹).

درباره شعر نیمایوشیچ نیز آثار متعددی نگاشته شده است که به برخی از این آثار که در بخشی از آنها به مضامین اجتماعی و سیاسی در شعر او پرداخته شده است اشاره می شود: کتاب خانه ام ابری است از تقی پورنامداریان، اندیشه و هنر در شعر نیما از بهروز ثروتیان، مقاله اندیشه های سیاسی اجتماعی در شعر معاصر از عباسعلی سرگزی و کتاب جامعه شناسی شعر نیما از علی ضیاءالدینی. اما پژوهشی که به طور مستقل به بررسی و تطبیق مضامین اجتماعی با تکیه بر اشعار آنها پرداخته باشد مشاهده نشد.

مضامین اجتماعی در اشعار حجازی و نیما

شهرگریزی و اشتیاق بازگشت به روستا

حجازی شاعری است که زندگی در شهر را همچون زندانی برای خود می داند و تنوع و تعدد زبانها و مردم شهر را موجب سرگشتگی و سرگردانی خود می داند، با این وجود در شلوغی شهر ساکت و آرام زندگی می کند، و شوق و اشتیاق بازگشت به روستا را در قید و زنجیر اسیر می بیند، از واقعیت فاصله می گیرد و زندگی در نظر او رویا و خیال جلوه می کند و وقتی چشمانش را می گشاید تا واقعیت را ببیند؛ شوق و اشتیاق را در خود می کشد و چنین می سراید:

أحارٌ فی تعدُّدِ الأجناسِ واللُّغاتِ والأزیاءِ

فأرقبُ الحیاةَ صامتاً

مُکبَّلَ الحَنینِ

أشیرُ، أحلمُ الحیاةَ، لأعیشُها

أفتحُ عینی، أصلبُ الأشواقَ فی البیاضِ والسَّوادِ. (حجازی، بی تا، ۱۳۹)

در جای دیگر وقتی قطار(نماد سرعت در شهر) را توصیف می‌کند، برای بیان احساس درونی و آشفتگی روحی خود از زندگی شهر و ابراز نفرت خود از زندگی در آنجا، از رنگ سیاه که منفور اغلب قلبهاست استفاده می‌کند:

كَانَ يَنْشِجُ فِي الطَّرِقاتِ

وَ يَضْحَكُ مُنْخَطِفَ الرُّوحِ

وَ هُوَ يَرَى النُّذْرَ السُّودَ طَالِعَةً

وَ يَرَى وَشَمَهَا فِي وُجُوهِ الرِّجَالِ. (همان، ۶۲۷)

قطار در جاده‌ها حرکت می‌کند، صدای گوش‌خراش آن چنان سبب بیم و ترس مردم می‌شود که گویا روح از بدن آنها جدا می‌کند، او ترس و بیم مردم را سیاه توصیف می‌کند و نشانه‌های آن را در چهره مردم می‌بیند. شاعر معتقد است که قطار چنان موجب ترس و وحشت مردم شد که گویا روح از بدن آنها جدا کرد و سبب مرگ آنها شد.

در جای دیگر اشک مادر روستایی‌اش در مرگ فرزند خویش در شهر را چنین توصیف می‌کند:

يَذْهَبُ انْسانٌ إِلَى أُمِّي ... وَيَنْعَانِي

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

أُمِّي تَلِكِ الْمَرْأَةُ الرِّيفِيَّةُ الْحَزِينَةُ

كَيْفَ تَسِيرُ وَحَدَّهَا فِي هَذِهِ الْمَدِينَةِ

تَحْمِلُ عُنوانِي:

كَيْفَ سَتَقْضِي لَيْلَهَا بِجَانِبِي

فِي الرَّذْهَةِ الشَّامِلَةِ السَّكِينَةِ

تَقْهَرُهَا وَحَدَّتُهَا

يُرِيحُهَا إِفْرَادُهَا بِحُزْنِهَا

حَيْثُ تَطَّلُ تَسْتَعِيدُ وَحَدَّهَا

أَحْزَانَهَا الدَّفِينَةَ

تَنْسِجُ مِنْ دُمُوعِهَا السُّودَاءِ أَكْفَانِي ! (همان، ۳۱۶)

شاعر مادرش را زن روستایی محزونی توصیف می‌کند، که به تنهایی در حالی که نشانی پسرش را به همراه دارد، رهسپار شهر می‌شود، تا اینکه پسرش را پیدا می‌کند و شب را در کنار پیکر بی‌جان پسرش در یک تالار بزرگ، ساکت و آرام و تنها سپری می‌کند، در شهر هیچ کس با او همدردی نمی‌کند، او خودش را در این غم تنها می‌بیند و پیوسته در تنهایی خود حزن و اندوه پنهان در سینه را به خاطر می‌آورد و در کنار پیکر بی‌جان پسر اشک می‌ریزد؛ اما اشک‌هایش از اثر غم و اندوه او در مرگ فرزندش، رنگ غم به خود می‌گیرد و سیاه می‌شود، لذا با اشکش کفن فرزندش را می‌بافد. زبان حجازی در اینجا، زبان گله و شکایت از شهر و مردم آنجاست، در حقیقت هدف شاعر از روایت این قصه، بیان تنهایی و غربت یک روستایی مهاجر به شهر و مشکلات او در شهر و به بیان دیگر بیان مشکلات و دردهای خود حجازی در شهر است.

حجازی از سرعت و ازدحام و شلوغی شهر شکوه می‌کند و اینکه چگونه مردم با سرعت و بدون توجه به یکدیگر در حرکتند، وقتی به توصیف مظاهر تمدن در شهر می‌پردازد و به بیان تفاوت میان مردم شهر و خود که یک روستایی است که به شهر مهاجرت کرده می‌پردازد، به واقعیت‌هایی اشاره می‌کند که در شهر با آنها مواجه شده بود، او قطاری را توصیف می‌کند که در میان ازدحام و شلوغی شهر می‌گذرد و مردم شهر از آن نمی‌ترسند، اما شاعر و هر غریبه‌ی دیگری از قطار می‌ترسد، از هواپیمایی سخن می‌گوید که مردمی که از رضایت و خرسندی می‌خندند را با خود به پرواز در می‌آورد و می‌برد، مردمی که دندان‌هایشان در زیر نور، سفید و روشن است، سرهایشان کج و متمایل به اطراف می‌نگرند، چهره‌هایشان مثل گل شاداب و روشن و براق است:

وَالنَّاسِ يَمْضُونَ سِرَاعًا

لَا يَخْفَلُونَ

أَسْبَاحُهُمْ تَمْضِي تَبَاعًا

لَا يَنْظُرُونَ

حَتَّى إِذَا مَرَّ التَّرَامُ

بَيْنَ الرَّحَامِ

لَا يَفْزَعُونَ

لِكِنِّي أَحْشَى التَّرَامُ

كُلُّ غَرِيبٍ هَهُنَا يَخْشَى التَّرَامُ

وَأَقْبَلَتْ سَيَّارَةٌ مُجَنَّبَةٌ

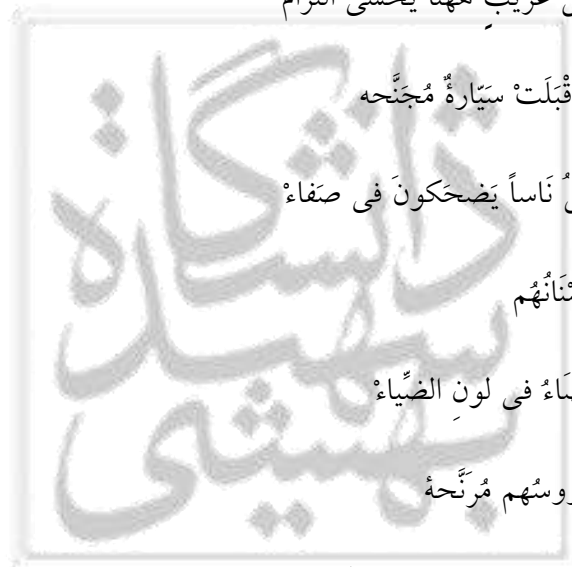
تَقِيلُ نَاسًا يَضْحَكُونَ فِي صَفَاءِ

أَسْنَانِهِمْ

بِيضَاءِ فِي لَوْنِ الضِّيَاءِ

رُؤُوسِهِمْ مُرْتَحَةٌ

وَجُوهُهُمْ مَجْلُوءَةٌ مِثْلَ الزَّهْرِ (همان، ۲۶)



نکته مهم درباره حجازی این شاعر شوریده این است که او با وجود همهی نفرت و گریز از شهر سرانجام از در آشتی با آن برآمد و پس از مدتی اقامت در شهر، نگاه شاعر بدان تغییر کرد و دیگر شبهای آن برای شاعر تاریک و ظلمانی نیست؛ بلکه با این تغییر نگرش، شبهای شهر برای شاعر، آبی و پرستاره و صاف و آرام جلوه کرد و مایه آرامش او شد و به تعبیر موسی حموده (۲۰۰۶، ۵۹) شهر که در گذشته معانی خشکی و بی‌برگی را برای شاعر به همراه داشت، اکنون معنای حیات و زیبایی را برای او به همراه دارد؛ چرا که در قصیده‌ای که آن را "أغنیة للقاهرة" نامید درباره شهر (قاهره) چنین می‌گوید:

وَكُنَّا

أَنَا وَالْقَاهِرَةُ الْوَجْهَ وَالْمَرَايَا

خَلَعْنَا أَشْبَاهَنَا

وَدَخَلْنَا الزَّمَانَ نُصْبِحُ فِي عُمْرِنَا الْجَمِيلِ وَنُمَسِي (حجازی، بی تا، ۵۹۲)

من و قاهره همچون صورت و آینه بودیم، ارواح را از خود دور کردیم، و شب و روز عمر زیبایمان را سپری می‌کنیم.

حجازی فرزند روستاست، و از آنجا شعر گفتن آغاز کرد، پس طبیعی است که در بسیاری از اشعار خود روستا و اهالی آنجا را که عاشق آنها بود، محور اصلی شعر خود قرار دهد، وقتی شاعر روستا را ترک کرد، سختی‌ها و رنجها و ناکامی‌های او در شهر سبب شد که اشتیاق به روستا و زندگی در میان مردم آنجا در بسیاری از اشعارش منعکس شود از جمله در قصیده " لمن تغنی " که به نوعی بیانگر اشتیاق شاعر در بازگشت به روستا، آرامش و سکوت، صفا و پاکی آنجاست، از این جهت اشتیاق به روستا در اشعار حجازی و شاعران هم نسل او، نمود بارزی از نگرانی‌ها و سختی‌ها و تنگناهای زندگی شهری است، جایی که پراکندگی، دلتنگی، تنهایی و قطع ارتباطات انسانی، ناکامی در عشق، سبب خستگی شاعران از زندگی در شهر، و اشتیاق آنها در بازگشت به روستا و زندگی در آنجا شد، بدین سبب او خطاب به روستا و ساکنان آن می‌گوید:

وُلِدْتُ هُنَا كَلِمَاتُنَا

لَكَ يَا تَقَاطِيعَ الرَّجَالِ النَّائِمِينَ عَلَى التُّرَابِ

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی
المَائِلِينَ عَلَى دُرُوبِ الشَّمْسِ، الْبَطِّ الْمُبْرِقِشِ

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

والسحاب

فَوْرَاءَ سُمْرَتِكَ الْحَيَّةُ يَلْتَوِي نَهْرُ الْأَمِّ

وَبِجَانِبِ الْعَيْنِينَ طَيْرٌ نَاصِعُ الزُّرْقَةِ

مَدَّ الْجَنَاحَ عَلَى الْإِصْفِرَارِ كَالْعَدَمِ

وَهَفَا لِيَرْتَشِفَ الدَّمُوعَ

إِنِّي أَحْبَبْتُ أُيُّهَا الْإِنْسَانَ فِي الرَّيْفِ الْبَعِيدِ (همان، ۳۲-۳۱)

حجازی روستا را نخستین الهام بخش نغمه‌های شعرش می‌داند و مردم روستا را مردمی ساده و خاکی توصیف می‌کند که بر روی خاک رو به خورشید می‌خوابند و درد و غم را در پس چهره گندم‌گون خود پنهان می‌کنند و در سایه صفا و آرامش و پاکی روستا درد و غم و اندوه را از یاد می‌برند. وقتی شاعر از روستا دور می‌شود آنجا را به روستایی دور توصیف می‌کند و از عشق خود بدان جا، با وجود دوری از آنجا سخن می‌گوید:

إِنِّي أَحْبَبْتُ أُمَّهَا الْإِنْسَانَ فِي الرَّيفِ الْبَعِيدِ

وَإِلَيْكَ جِئْتُ، وَفِي فَمِي هَذَا النَّشِيدُ ... (همان، ۳۲)

او روستازاده‌ای ساده است که برای ادامه تحصیل، روستای زادگاه خود "تلا" را به سوی قاهره ترک می‌کند و در آنجا با مشکلات و مصائب زیادی روبرو می‌شود که روح لطیف او را می‌آزارد؛ لذا روستا و طبیعت زیبای آنجا، به همراه خاطرات شاعر در زادگاهش هیچ‌گاه او را رها نمی‌کند؛ بلکه او در جای‌جای اشعار خود آرزوی بازگشت به روستا و زندگی در سایه طبیعت آنجا را طلب می‌کند و در پرتو همین آرزوهاست که شاعر، روستا را جز با خاطرات خوش و خرمی که پایانی ندارد به خاطر نمی‌آورد، بلکه گویا با به یادآوری آنها زندگی می‌کند، لذا روستا در اشعار حجازی "رمز گذشته‌ای است که وجود شاعر را شکل داده است". (حموده، ۲۰۰۶، ۳۸) :

وَيَفْرُشُ الرَّؤْيَى الْمَخْضَلَّةَ السَّعِيدَةَ

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

أَمَامَنَا فِي لَحْظَةِ الشَّرُوقِ

كَأَفْقِ قَرْيَةٍ فِي لَحْظَةِ الشَّرُوقِ

وَالْأَفْقُ رَحْبٌ فِي الْقُرَى حَنُونٌ

وَنَاعِمٌ وَ قِرْمِزِيٌّ يَحْضِنُ الْبَيْوتَ (حجاری، بی‌تا، ۳۸)

شاعر خاطرات خوش و خرم و بی‌پایان خود در روستا را به افق روستا تشبیه کرده، آنگاه افق روستا را گسترده، مهربان، نرم و لطیف و به رنگ قرمز می‌بیند، او با ذکر این صفات برای افق در روستا تلاش کرد که بر حلاوت و شیرینی و تداوم آن خاطرات بیافزاید، پس روستا و طبیعت زیبای آن اولین خاستگاه

حجازی در بسیاری از اشعارش است و در پرتو همین اندیشه است که این ابیات در اشعار حجازی شکل می‌گیرد:

إخضرت الأشجارُ

وَاحْمَرَّتْ الْأَزْهَارُ فَوْقَ خُضْرَةِ الْأَسْوَارِ (همان، ۱۱۷)

دل‌تنگی‌های شاعر نسبت به زادگاهش گاه به شکل مقایسه میان شهر و روستا بروز می‌کند، بنابراین او در مقام مقایسه میان شهر و روستا، ابتدا پاکی، صفا و هوای تمیز و پاک روستا را توصیف می‌کند و آنگاه به مقایسه هوای آنجا با هوای آلوده شهر پرداخته چنین می‌گوید:

هَذَا أَنَا أَرْسَلُ عَيْنِي خَلْفَ قِطْعَانِ الْغُيُومِ

حَيْثُ تَبَيَّنَ مِنْ بَعِيدٍ مِثْلَهُ

قَصِيرَةٌ وَلَمْ يُرْخِزْهَا أَحَدٌ

لَكِنَّهَا وَقَدْ أَحَاطَتْهَا أَشْعَةُ الْغُرُوبِ

تَبَيَّنَ صَفْرَاءَ عَلَى قِتَامَةِ الشَّجَرِ (حجازی، ۲۰۰۱، ۴۴۶)

هوای پاک و دل‌انگیز روستا سبب شد که چشمان شاعر از پشت تکه‌های ابر، از دور دست، مناره‌های کوچک روستا را ببیند، مناره‌هایی که کسی آنها را تزئین نکرد و با وجود اینکه غروب است و علی‌رغم درختان انبوه و به هم فشرده‌ای که سیاه به نظر می‌آیند، اما مناره‌ها همچنان زرد و پرنور و درخشان و تابناک هستند، در مقابل در شهر آلودگی هوا، درخشش و نورانیت آن مناره‌ها را می‌زداید و مانع آن می‌شود که درخشان و صاف و پرنور به نظر آیند.

این مقایسه تا جایی پیش می‌رود که روستا در اشعار حجازی رمز "پاکی و بی‌گناهی و شهر رمز زشتی، بدبختی، درد و انحراف است" (حموده، ۲۰۰۶، ۴۲) بدین ترتیب روستا از نگاه شاعر مکان پاک و ساده و زیبا، و شهر مکان پلید و مبهم و پیچیده است که البته این گونه تصویر از روستا و شهر در اشعار شاعر گاه متأثر از درگیری دائمی میان ارزشهایی چون آزادی و سلطه است، بنابراین وقتی شاعر برادر سربازش را به جنگ علیه استعمارگران تحریک و تشویق می‌کند، انگیزه‌ای بهتر و با ارزش‌تر از دفاع از حریم و منزل

خویش در روستا نمی‌یابد، چرا که روستا در نظر شاعر مکانی است که شایستگی دفاع از مرزهای آن و بذل جان برای محافظت از آن را دارد، لذا شاعر از خلال یادآوری روزهای سپری شده در روستا، تصویر دقیقی از مکان محبوب در قلبش (روستا) برای خواننده ترسیم می‌کند:

إِضْرَبْ بِصَبَاكِ الْعَطْشَانَ

بِأُخُوَّتِنَا

بِطُفُولَتِنَا الْمَظْلُومَةَ

بِأَيِّنَا الْمُحْتَضِرِ الْأَشْيَبِ

بِالدَّرْبِ الصَّاعِدِ مِنْ مَنْزِلِنَا

حَتَّى الصَّفْصَافِ الْمُتَلَفِّ عَلَى وَجْهِ التُّرَعَةِ حَيْثُ تَوَضَّأْنَا فِي الظَّهْرِ وَصَلَّيْنَا

وَغَمَسْنَا فِي الشَّمْسِ الْمُتَلَهَّبَةِ فِي الْمَاءِ. (حجازی، بی تا، ۳۸۵-۳۸۴)

شاعر ضمن بازخوانی خاطرات گذشته خویش با برادرش در روستا، و یادآوری عشق و جوانی گذشته‌شان، برادری، کودکی پاک و مظلوم، پدر پیر در حال احتضارشان را گوشزد کرده، تلاش می‌کند تا او را به دفاع از حریم پاک آن مکان تشویق کند و از لابلای خاطرات خود، به توصیف طبیعت روستا می‌پردازد، او جاده‌ای را توصیف می‌کند که از خانه‌ی آنها در روستا به بالا امتداد داشت، و تا به درختان بید به هم پیچیده در مسیر کانال کشیده شده بود جایی که آنها به هنگام ظهر آنجا وضو می‌گرفتند و نماز می‌خواندند.

نیما هم روستازاده‌ای است که با احساس لطیف و طبع شیرین خود از روستا سخن می‌گوید و از شهر اظهار تنفر می‌کند. نیما همچون حجازی شاعری با گرایش رمانتیک است و از شاخصهای شعر رمانتیک، انزوا و مردم‌گریزی و مطلق‌نگری است که هر دو در اشعار نیما دیده می‌شود. او همه‌چیز را سیاه و سفید می‌بیند، در شعر "رنگ پریده خون سرد" کوه‌نشینی را مطلقاً خوب می‌داند و شهرنشینی را به کلی شر می‌داند. البته حمیدیان در داستان دگردیسی می‌نویسد: این اشعار مطلق‌نگرانه مربوط به سالهای جوانی نیما بوده است و پس از آن سالها کمتر شاهد مطلق‌نگری هستیم. (حمیدیان، ۱۳۸۳، ۲۸-۲۴)

چونکه عادت دارم از طفلی بدان

من خوشم با زندگی کوهیان

به به از آنجا که ماوای من است

وز سراسر مردم شهر ایمن است...

شهر باشد منبع بس مفسده

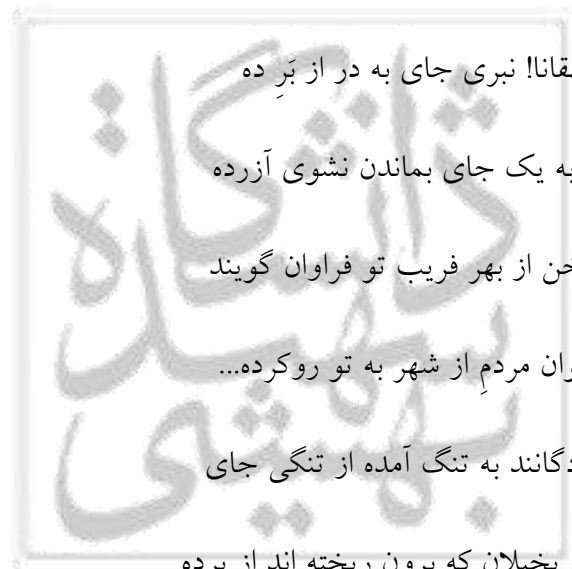
بس بدی، بس فتنه ها، بس بیهده...

(نیما، ۱۳۷۵، ص ۲۶)

مشابه این مضمون را در در بدبینی نسبت به شهریان در "دیهقانا" نیز دارد و بر نسبت دادن هرچه بدی است به شهرنشینان، پافشاری می کند:



انجمن علمی زبان ادبی فارسی



این بخیلان که برون ریخته اند از پرده

از پی ره زدن تو سوی ده آمده اند

تشمین همایش ملی پژوهش های ادبی

من به تو گفتم این نکته به جان فرگرده...

آبشان مُرده سخنهای گزاف و به فسوس
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

خونشان خورده خورشها و ترید آورده... (نیما، ۱۳۷۵، ص ۱۵۹)

چنانکه دیدیم در این سروده، نیما شهرنشینان را به فریبکاری، بخل و گزافگویی متهم می کند.

شهرگریزی مطلق نگرانهی نیما در شعر "به یاد وطن" نیز دیده می شود. در این سروده نیز نیما با شهر و ساکنان آن سر ستیز دارد و می گوید:

... من در این خانه های شهر، اسیر

همچو پرنده در میان قفس

گویا دزدم از بسی تقصیر

شده ام در خور چنین محبس... (نیما، ۱۳۷۵، ص ۱۰۸)

شهرگریزی نیما در نامه‌هایش نیز دیده می‌شود. در نامه‌ای می‌نویسد: زندگانی در شهر در میان قبايح و رذایل شهری‌ها برای من خیلی ناگوار است. (طاهباز، ۱۳۶۸، ص ۲۸)

و در جای دیگر می‌گوید: "قصه رنگ پریده خون سرد" را وقتی نوشتم که در شهر بودم، بین آن روزها چطور فکرمی کردم. (طاهباز، ۱۳۶۸، ص ۲۳)

و جلال آل احمد هم در توصیف نیما می‌گوید: "پس از این همه سال که در شهر به سر برده بود هنوز هوای کوه را داشت و به چیزی جز لوازم آن‌جور زندگی کردن تن نمی‌داد". (آل احمد، ۱۳۷۶، ص ۱۰۰-۹۹)

در شعر "انگاسی" نیز مطلق‌اندیش است اما برخلاف موارد متعددی که شهری‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد در این شعر روستاییان را به ساده لوحی و فقدان معرفت و درک، توصیف می‌کند. (حمیدیان، ۱۳۸۳، ص ۲۶) و می‌گوید:

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی
... ما همان روستا زنییم درست،

ساده بین، ساده فهم، بی کم و کاست
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

که در آینه جهان بر ما

از همه ناشناس تر، خود ماست. (نیما، ۱۳۷۵، ص ۶۹)

این مطلق‌اندیشی با رویکرد حمله به روستائیان در شعر "کچبی" هم دیده می‌شود. در این شعر، نیما اهالی روستای کچب را ساده‌لوحانی معرفی می‌کند که قدرت درک و دریافت آنها بسیار محدود است. روستائیان سبک مغزی که برای بازستاندن چند جوجه، پلی را نابود می‌کنند:

کچبی دید عقاب خودسر

می برد جو جگکان را یکسر

خواست این حادثه را چاره کند

ببرد راهش و آواره کند.

کرد اندیشه و کرد اندیشه

برگرفت از بر خود آن تیشه.

رفت از ده پی آن شرزه عقاب

پل ده را سر ره کرد خراب.

راه دشمن همه نشناخته ایم

تیشه بر راه خود انداخته ایم. (نیما، ۱۳۷۵، ص ۱۴۸)

این توصیف نیما از اهالی روستای کچب، مصداق همان عوام اندیشی است که به گفته دکتر حمیدیان از ویژگیهای مکتب رومانیسم است. (حمیدیان، ۲۸، ۱۳۸۳-۲۵)

ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

وطن پرستی و قهرمان پروری ۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

حجازی از ارکان اصلی شعر ملی است، شعری که با مسائل عرب پیوند برقرار کرده و تصویرگر دردها و آلام آنها گشته است. این احساس شاعر موجب شد تا اودر قصیده "الرحله ابتدأت" مرگ جمال عبدالناصر و حزن قاهره در مرگ او را محور اصلی قصیده قرار دهد. او که در ابتدا مرگ او را باور نداشت با مشاهده پیکر او بر روی دستهای مردم، مرگ او را پذیرفت؛ لذا به همراه مردم منتظر است تا پیکر او را تشییع کند، و پس از مشاهده پیکر او، به فقرا و مردمی که به انتظار نشسته بودند، آمدن او را مژده می دهد:

يَا أَيُّهَا الْفُقَرَاء!

يَا أَبْنَاءَ الْمُتَنَتِّظِينَ مَجِيئَهُ... هُوَ ذَا أَتَى!

خَلَعَ الْإِمَارَةَ! وَارْتَدَى الْبَيْضَاءَ وَالْخَضْرَاءَ. (حجازی، بی تا، ۳۶۴-۳۶۳)

در قصیده " صَبِيٌّ مِنْ بِيْرُوت " حجازی از پسر بچه‌ی ده ساله بیروتی سخن می‌گوید که آماده رفتن به میدان جنگ است، اما شاعر معتقد است که او برای رفتن به میدان جهاد و مبارزه جوان و خام است و هنوز زمان آن نرسیده که در مبارزات و انقلابها شرکت کند:



شاعر معتقد است که پسر بچه‌ای که در آغاز راه زندگی است، در تپه‌های بیروت زندگی می‌کند و مشتاق رفتن به قاهره، برای شرکت در انقلابات شورشی‌های آنجاست، هرگز به آرزوی خود نمی‌رسد بلکه توسط دشمن کشته می‌شود.

سومین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

در جای دیگر در قصیده‌ای که آن را " بغداد و الموت " نامید، وقتی به بیان اوضاع و شرایط سیاسی عراق، قبل از انقلاب تموز ۱۹۵۸ و بعد از آن می‌پردازد، تلاش می‌کند تا درد و رنج‌های مردم بغداد در خلال این انقلاب را به تصویر بکشد، لذا بغداد در نگاه او به عنوان مکانی جلوه می‌کند که بر روح و جان انسان تاثیر می‌گذارد، این شهر به عنوان " شهر انقلاب و پایداری و مقاومت و همزاد مرگ نمایان می‌شود " (حموده، ۲۰۰۶، ۷۱) او تلاش می‌کند تا به اشکال مختلف در این قصیده به بیان غم و اندوه مردم عراق بپردازد و در حقیقت از خلال احزان آنها، حزن و اندوه روحی و درونی خود را بیان کند:

الْفَجْرُ فِيهِ، فِي سِوَادِ أَحْرَفِ عَلَيَّ الْوَرَقُ

وَالشَّمْسُ فِيهِ، وَاسْتِدَارَةُ الْأَفْقُ

وَسَمِعَتْ تَرَاقَصَتْ مِنْ حَوْلِهَا سُودُ الظَّلَالِ (حجازی، بی تا، ۹۰)

شاعر بر این باور است که بغداد قبل از انقلاب تموز ۱۹۵۸ بر اثر ظلم و ستم، همچون شبی بسیار تاریک بود، اما سرانجام فجر انقلاب در این شهر دمیدن گرفت، پس بغداد جز با خونی که ریخته شده، بغداد نمی- شد و جز با انقلاب و شورش مجدد، عظمت خود را به دست نمی آورد:

بَغْدَادُ لَيْلٌ مَا بِهِ نَجْمٌ

بَغْدَادُ فَجْرٌ لَاهِبٌ جَهْمٌ (حجازی، ۲۰۰۱، ۱۸۶)

پس شهر در این قصیده "آینه یا رمزی از اوضاع سیاسی است که همه دیوان شاعر را در برگرفته است، و غم و اندوه بغداد جز انعکاسی از غم و اندوه زندگی شاعر نیست". (اسماعیل، بی تا، ۳۴۸) اما با همه این رنجها و غمها، شاعر مردم عراق را به مقاومت و پایداری دعوت می کند و از آنها می خواهد که تسلیم نشوند و روسپاه از خانه های بغداد برنگردند، و خانه های آنجا را ترک نکنند:

لا تتركوه!

لا تتركوه

لا تَرَجِعُوا مِنْ قَصْرِهِ سُودُ الْوَجُوهِ (حجازی، بی تا، ۹۵)

مسئله فلسطین از دیرباز بویژه بعد از شکست سال ۱۹۴۸ یکی از موضوعات مورد توجه بسیاری از شاعران عرب گردید؛ حجازی هم از این فضا بدور نماند، بلکه گاه در قصائد خود با تفصیل به این قضیه می- پردازد، بدین منظور او از رؤیای فلسطینی ها در بازگشت به فلسطین سخن می گوید:

أَحْلُمُ أَنِّي يَا فِلَسْطِينَ أُغْوَدُ

أَعُوذُ وَحَدِي مُتَسَلِّلاً إِلَيْكَ فِي الْمَسَاءِ ... (همان، ۴۲۶)

گاه از خیمه های آوارگان سخن می گوید، اما دیگر این خیمه ها، نشانی فلسطین نیست، بلکه لکه ننگی است که آتش برخاسته از هر مکانی در فلسطین باید آن نشانه ننگ و عار را محو کند تا چراغ آزادی در همه جای فلسطین پرنور و روشن گردد:

وَخَيْمَةٌ وَغُودٌ مِنَ النَّارِ

تِلْكَ فَلَسْطِينُ تُطَلَعُ ثَانِيَةً بَعْدَ اِيلُولِ

تَطْلَعُ مِنْ زَمَنِ الشُّهْدَاءِ! (همان، ۵۳۵)

گاه هم از مرز جدید فلسطین سخن می گوید چراکه شرایط زندگی فلسطینیان مرزهای جدیدی را برای آن کشور ترسیم کرده و این مرزها جز با ریخته شدن خون جوانان فلسطین، معین و محدود نمی شود:

وَخُدُودُ فَلَسْطِينِ لَيْسَتْ هِيَ النَّهْرُ

إِنَّ حُدُودَ فَلَسْطِينِ آخِرُ قَطْرَةٍ دَمٍ تَسِيلُ

غَابَةٌ مِنْ هَوَاجٍ فِي اللَّيْلِ وَالْأَنْجُمُ الْبَيْضُ أَجْرَاسُهَا (همان، ۵۳۷)

اوضاع و شرایط جدید بعد از شکست با اسرائیل سبب شد که مرزهای این کشور دیگر رود نیست، بلکه مرزهای این کشور آخرین قطره خونی است که جاری می شود، انبوهی از هودجهای آوارگان فلسطینی است که در شب، ستارگان سفید و نورانی و درخشان آسمان، رنگهای این هودجها و راهنمای آنها در شب هستند.

علاوه بر این او قصیده مستقلی تحت عنوان "أغنية لشهر أيار" درباره شکست اعراب در برابر اسرائیل در سال ۱۹۴۸ به نظم درآورد، چرا که این تاریخ، بر پیشانی هر عربی حک شده و لکه ننگی در تاریخ اعراب است و آنها از لابلای آن درد و حزن دائمی را احساس می کند که آن را پایانی نیست. او در این قصیده از حزن و اندوه خود و دیگر اعراب سخن می گوید، از خواری و ذلت و تحقیر اعراب پس از این شکست شکوه می کند، او مقاومت و پایداری مردم را می ستاید و از دلاوریها و جانفشانیهای مردم در این جنگ حکایت می کند که چگونه سینهها و گردنهایشان از دم تیغ دشمن گذشت، از شهادت طلبی و جانفشانی جوانان چنین حکایت می کند:

نَحْنُ مَنْ تَفَطَّرُ أَغْنِيَاتِنَا حُرْنَا

وَيَمِشِي أَهْلُنَا فِي الْأَرْضِ هَوْنَا

كَمْ عَلَوْنَا الْعُودَ كِبْرًا وَصَمُودًا

كَمْ مَنَحْنَا الْحَبْلَ وَالسَّكِينَ صَدْرًا وَوَرِيدًا

كَمْ سَقَيْنَا كُلَّ يَوْمٍ فِيكَ يَا أَيُّرَمَاءَ

قَانِي اللّونِ جَدِيدًا (همان ، ۳۰۳-۳۰۲)

مساله مبارزان و انقلابيون و جنبش‌های آزادی‌خواهی آنها در کشورهای مختلف عربی و شهادت آنها در راه هدف و آرمانشان هم یکی از موضوعات موردتوجه حجازی بود، لذا او گاه قصیده‌ای را به شهیدی اختصاص می‌دهد و به شرح حال رشادت‌ها و دلاوری‌های او می‌پردازد، قصیده " شهید لم یمت " از جمله این قصائد است که او به مناسبت شهادت محمود شهاب به نظم درآورد، محمود شهاب افسر عراقی بود که در شورش عراق بر ضد حکومت عبدالکریم قاسم شرکت کرد و زخمی شد و بعد از شکست این شورش، به سوریه گریخت و سرانجام به شهادت رسید. او در این قصیده از تنهایی این شهید در شب و زخمی شدن او صحبت می‌کند، از گریز او به دمشق حکایت می‌کند و از نوری که در آن تاریکی و تنهایی، چراغ راه او به دمشق شد، نوری که با وجود دوری راه از دمشق، به قلب شاعر تاید و در پیکر بی‌جان او روحی تازه دمید، نوری که با پرتو افکنی و درخشش و حضور مستمر و مداوم خود در آن تاریکی سبب هدایت و نجات او شد:

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

وَجَرِيحٌ أَنْتَ فِي اللَّيْلِ، وَحِيدٌ

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

وَعَلَى الْبُعْدِ دِمَشْقُ

نُورُهَا فِي الْأَفْقِ قَلْبٌ

أَبْدَى الْخَفَقِ، نَاقُوسٌ يُدَقُّ

نُورَهَا أَجْنِحَةٌ بِيضَاءَ، شَدَّتْهَا عَلَى الظُّلْمَةِ وَرَقٌ (همان ، ۲۵۰)

در ادامه هم شاعر از رضایت و خرسندی شهید با وجود همه زخمها و جراحتهای سخن می‌گوید، او با وجود همه زخمها، لبخندی از روی رضایت و خرسندی بر لبانش نمایان شد، آنگاه دستان خود را در شب به نشانه پیروزی و زنده بودن تکان داد و زیر لب سرود تابناکی را زمزمه کرد:

وَأَنْتَرَعْتَ الْبِسْمَةَ الْبَيْضَاءَ،

مِنْ حُمْرِ الْجِرَاحَاتِ انْتِزَاعًا

ثُمَّ لَوَّحْتَ لَهَا وَحَرَّكَتَ فِي اللَّيْلِ الدَّرَاعَا

تَمَّتْ بِالْفَاظِ نَشِيدِ. (همان)

نیما نیز به این مضامین در اشعارش توجه خاصی دارد. او در "شهید گمنام" با رویکردی قهرمان‌پرورانه به توصیف شهامت و شجاعت سربازی که در راه وطن شهید شده است می‌پردازد:

همه گفتند: مرو، او نشنید

نشود مرد دلاور، نومید... (نیما، ۱۳۷۵، ص ۱۲۳)

در بخش پایانی این سروده از جانبازی این شهید سخن می‌گوید و ملت را به آگاهی و قدرشناسی از او می‌خواند:

...هر که سر داد، عوض، شهرت کرد

ولی این آتش، ناگه شده سرد

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی
سالها رفته ولی او گمنام

سوی تو می‌دهد از دور، سلام
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

آی ملت! یکدم، هیچ کردیش تو یاد؟ (نیما، ۱۳۷۵، ص ۱۲۵)

در "سرباز فولادین" هم نگاهی قهرمان‌پرورانه دارد و در توصیف این قهرمان وطن، از او به عنوان از خود گذشته‌ای که برای دادخواهی مردم از دشمنان به‌پاخاسته یاد می‌کند:

این ماجرا به چشم کس از زشت‌ور نکوست

آن کس که گفت با من اینک برای اوست

و این اوست کاو به دل خواهد شنیدن این:

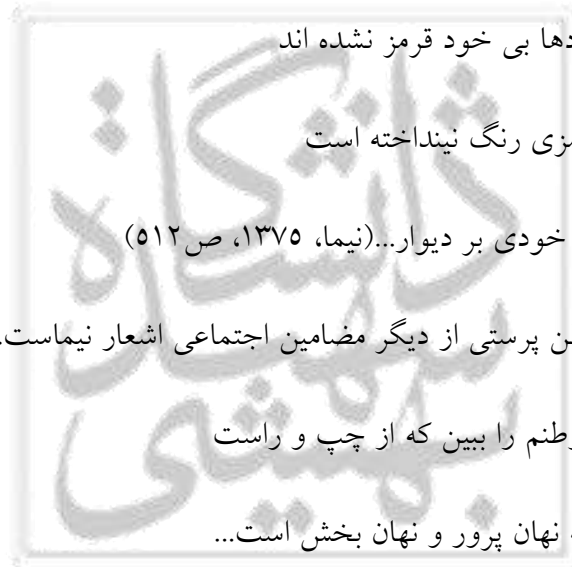
این ماجرای دست ز جان شسته‌ای است کاو

آمد که داد مردم بستاند از عدو... (نیما، ۱۳۷۵، ص ۱۲۶)

در "برف" نیز که به دنبال واقعه‌ای اجتماعی و سیاسی یعنی غلبه روسها و انگلیسیها بر ایران در سال ۱۳۲۰ سروده شده است با استفاده از نمادهای رنگ، به این واقعیت سیاسی اشاره کرده و از بیداری برخی کشورها سخن گفته است. (پورنامداریان، ۱۳۸۱، ص ۹۸-۱۰۰)



انجمن علمی زبان ادبی فارسی



زردها بی خود قرمز نشده اند

قرمزی رنگ نینداخته است

بی خودی بر دیوار... (نیما، ۱۳۷۵، ص ۵۱۲)

وطن پرستی از دیگر مضامین اجتماعی اشعار نیماست. برای نمونه در شعر "به یاد وطنم" می گوید:

...وطنم را ببین که از چپ و راست

چه نهان پرور و نهان بخش است...

وطنم را همیشه دارم دوست

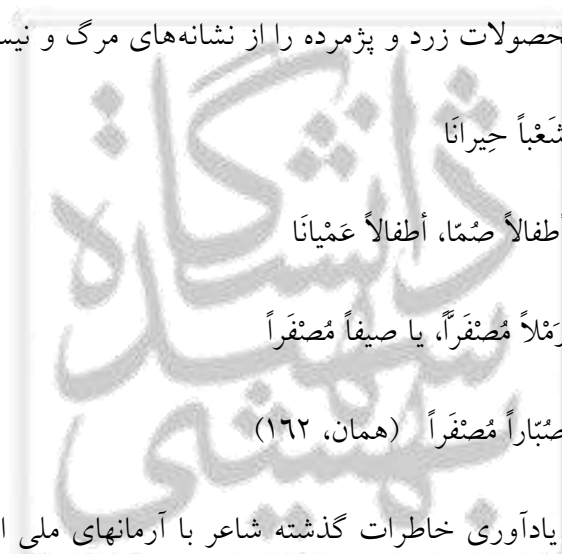
ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی
با وجود تمام بی بهری.

نرسی سوش تا جهان بدجوست؛
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

دست یک فتنه، پای یک شهری. (نیما، ۱۳۷۵، ص ۱۱۰)

ظلم ستیزی و دعوت به قیام و انقلاب

حجازی شاعری است که با همه مصیبت‌های ناشی از سیطره‌ی استعمار در جوامع عرب، به اتحاد ملت‌های عرب امید بسته بود اما گرایش کمونیستی شاعر موجب شد که او در سایه‌ی حزب کمونیست، این اتحاد را جستجو کند و لازمه تحقق این امر را بیداری و هوشیاری اعراب و قیام و شورش آنها می‌دانست، اما وقتی سستی و حیرت و سرگشتگی اعراب را می‌بیند امید او به یاس بدل می‌شود و چنین می‌پندارد که هنوز آثار ظلم و ستم و سیطره گذشته در میان آنها باقی مانده و مرگ و نیستی همچنان بر سر آنها سایه افکنده است، او حیرانی و سرگشتگی ملت‌های عرب، کودکان کور و کر، ریگزارهای زرد و بی‌روح، تابستان زرد و خشک و محصولات زرد و پژمرده را از نشانه‌های مرگ و نیستی در میان اعراب می‌داند:



يَا شَعْبًا حَيْرَانًا

يَا أَطْفَالَ صُمَّا، أَطْفَالَ عَمِيَانَا

يَا رَمَلًا مُصْفَرًّا، يَا صَيْفًا مُصْفَرًّا

يَا صُبْرًا مُصْفَرًّا (همان، ۱۶۲)

گاه یادآوری خاطرات گذشته شاعر با آرمان‌های ملی او درهم می‌آمیزد، بدین ترتیب در قصیده‌ای که آن را "یا هوای علیک یا محمد" نامید وقتی مبارزه برادرش در سال ۱۹۶۷، در صحرای سینا، علیه اسرائیل را توصیف می‌کند، برادرش را مخاطب قرار می‌دهد و با یادآوری خاطرات گذشته او را به مبارزه علیه دشمن تحریک و تشویق می‌کند، او لحظه وداع با برادرش، را به یاد می‌آورد، و آخرین خاطرات خود از برادر را کلاه جنگی، لباس زرد جنگ و چهره شهادت‌طلبانه او توصیف کرده چنین می‌گوید:

إِضْرِبْ!

بِوَدَاعِكَ إِيَّانَا، أُمِّي وَأَنَا تَحْتَ الشَّجَرَةِ

أَخِرُ مَا فِي ذَاكِرَتِي عَنْكَ

الْخُوذَةُ، وَثِيَابُ الْحَرْبِ الصَّفْرَاءِ

وَالْوَجْهَ الْمُسْتَشْهَدَ (همان، ۳۸۶)

حجازی شاعری است که رنجهای مردم کشورهای عربی که زیر یوغ استعمار و استبداد هستند او را محزون می‌کند، لذا زبان به توصیف وضعیت آنها می‌گشاید؛ بدین منظور او اشغال عراق و حال مردم آنجا را چنین توصیف می‌کند:

بَغْدَادُ تَحْتَ خَيُْولِ التُّرْكِ بَاكِيَةٌ

بغداد مَقْهُورَةٌ

تری بَيْنَهَا عَلَيَّ أَعْوَادِهَا جُنَّتَا

فِي الْأَفْقِ مَنْشُورَةٌ (همان، ۲۷۳)

اشغال طولانی عراق که رنجهای زیادی را برای مردم عراق به همراه داشت، سبب شد که مردم آنجا به جسدهایی تبدیل شدند شاعر با دیدن این حال مردم عراق معتقد است بغداد از رنج اشغال می‌گرید و مردم آنجا نیز هیچ امیدی به رهایی سرزمینشان از دست اشغالگران ندارند، و این شهر در زیر گام‌های استعمارگران و اشغال‌گران خود را چنین می‌بیند که آرزوهایش که به خاطر آن جوانان سرزمینش جان خود را فدا کردند، و فصیحان و ادیبان هم به خاطر آن، قلم‌فرسایی کردند، با خدعه و نیرنگ کشته شده و کودکانش را که در اثر ظلم و ستم به پیری زودرس مبتلا شدند و محاسن آنها سفید شده است، برای یاری

و نجات عراق، به نبرد تحریک می‌کند:

نهمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

تری إِلَى نَفْسِهَا تَغْتَالُ أَمِينَةٌ

و ۶ دی ماه ۱۳۹۱ ضَحَى لَهَا الشَّهَادَةُ وَاسْتَرْسَلَ الْفُصْحَاءُ

تری إِلَى نَفْسِهَا تُغْرَى بِنَاصِرِهَا

صَغَارَهَا - وَلَوْ إِيضًا جُدُورَ لِحَى! (همان، ۲۷۳)

نیما نیز در اشعارش به این مضامین توجه داشته است، او در شعر "خانواده سرباز" که مربوط به زمان امپراطوری نیکلای روس و حضور سربازهای گرسنه قفقاز است و در سال ۱۳۰۴ سروده شده است، به ظلمی که به سرباز و خانواده‌اش رفته است انتقاد می‌کند و از دشواری‌هایی که بر آنها تحمیل شده سخن می‌گوید:

طفل همسايه خوب مي پوشد،

خوب مي گردد، خوب مي نوشد.

فرق در بين اين دو بچه چيست

هرچه آن را هست اين يکي را نيست.

بچه سرباز ، کاین چنين ژنده است

پس چرا زنده است؟ (نيما، ۱۳۷۵، ۸۸)

يکي از معلولهاي انزوا و دنياي پندارين نيما که تحت تاثير شرايط دشوار و خفقان آلود سياسي عصر او در ذهنش ايجاد شده بود، وحشت او از تعقيب انگليسي ها بود. او بيمار آسا گمان مي کرد که همه جا در تعقيب او هستند. (آل احمد، ۱۳۷۶، ص ۹۹-۹۸) چنانکه در قصه رنگ پريده خون سرد مي گويد:

تازه دوران جواني من است که جهاني خصم جاني من است

(نيما، ۱۳۷۵، ص ۲۷)

نيما نگاه اجتماعي را که نسبت به او وجود داشته در اشعارش بيان مي کند و از مخالفت روحيه و مشي خود با آنچه در روزگار او هنجار محسوب مي شود سخن مي گويد. در زمان سلطنت مطلقه رضاشاه، نيما به خاطر اينکه در دوران معلمي اش زيربار شيوه هاي رايج تعليمي و متون درسي نمي رفته، بارها به ديوانگي و عصبي بودن متهم شده بود. (حميديان، ۱۳۸۳، ص ۲۶-۲۷) در "قصه رنگ پريده خون سرد" مي گويد:

راست گويند اينکه من ديوانه ام در پي اوهام يا افسانه ام

زانکه بر ضد جهان گويم سخن يا جهان ديوانه باشد يا که من...

(نيما، ۱۳۷۵، ص ۲۷)

از ديگر مضامين اجتماعي مورد توجه نيما ، ظلم ستيزي ، دعوت به قيام و انتقاد از صناعت و تمدن و به قول دکتر حميديان، ماشينيسم است. (حميديان، ۱۳۸۳، ص ۱۱۰-۱۰۹) به عنوان نمونه در شعر "بشارت" مي گويد:

ای ستمدیده مرد! شو بیدار

رفت نحسی قرن‌ها بر باد

نحسی بخت این زمان بشکست

به گدایان همه بشارت باد.

بخت بد خفته است و مدهوش است

تا به خواب اندر است این شیاد

زود خیزید و چاره ای سازید

تا گنبدش ز بیخ و از بنیاد

جنگ امروز حامی ضعف‌است

هرکجا می رود زند فریاد:

کای اسیران فقر و بدبختی

به شما رفت ای بسا بیداد

جان‌تان زین فسانه‌ها فرسود

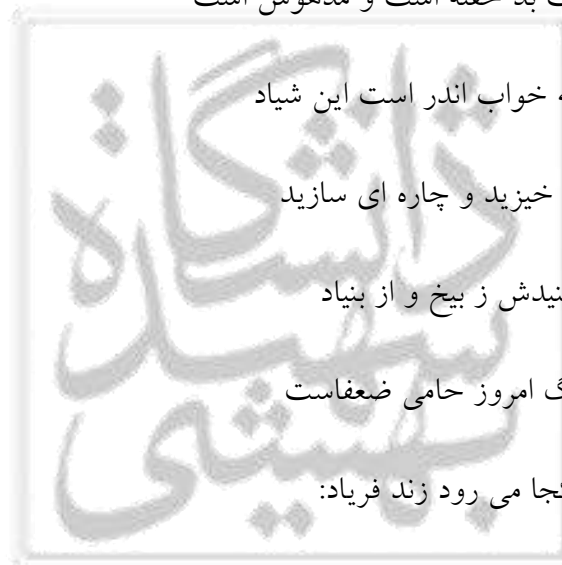
داد از این شهر و این صنعت، داد... (نیما، ۱۳۷۵، ص ۱۱۱-۱۱۰)

در بخشی از همین سروده، نیما مردم روزگار خود را به قیام و اعتراض دعوت می‌کند:

به زمین رنگ خون بیاید زد

مرگ یا فتح، هرچه بادآباد... (همان)

در "آی‌آماها" نیما با نگاه اجتماعی انتقادی خود، انسانها را به دلیل بی‌اعتنایی به مشکلات یکدیگر نکوهش می‌کند و اوضاع جامعه را مانند دریای تیره و سنگینی توصیف می‌کند که این تیرگی در حال به نابودی



کشاندن انسان است. دکتر حمیدیان در داستان دگردیسی در این باره به شیوایی می نویسد: مفاهیمی را که در این شعر آمده باید در ضرورت‌های ملموس اجتماعی جستجو کرد. (حمیدیان، ۱۳۸۳، ص ۲۱۶-۲۱۵) مثلاً وقتی می گوید:

آن زمان که نزد خود بیهوده می‌پندارید

که گرفتستید دست ناتوانی را

تا توانایی بهتر را پدید آرید

آن زمان که تنگ می‌بندید

بر کمرهاتان کمر بند

در چه هنگامی بگویم من...؟

یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان قربان... (نیما، ۱۳۷۵، ۳۰۲)

مضمون شعر، نوعی بده‌بستان اجتماعی را نشان می‌دهد به این صورت که اگر کسی به یاری ناتوان برمی‌خیزد برای این است که وجاهت اجتماعی کسب کند.

در " قایق " نیز که سمبلی از زندگی و اوضاع عصر شاعر است، به توصیف شرایط اجتماعی می‌پردازد . قایق او شکسته و التهاب بر او غالب شده است. شاعر پس از شکوه از سردی و خشکی اوضاع، انسانها را به اتحاد برای رسیدن به نجات و رهایی، ترغیب می‌کند و برای نجات خود و جامعه‌اش فریاد می‌زند و می‌گوید:

من چهره‌ام گرفته

من قایقم نشسته به خشکی. با قایقم نشسته به خشکی

فریاد می‌زنم:

وا مانده در عذابم انداخته است

در راه پر مخافت این ساحل خراب

و فاصله است آب

امدادی ای رفیقان با من.

گل کرده است پوزخندشان اما

بر من،

بر قایم که نه موزون

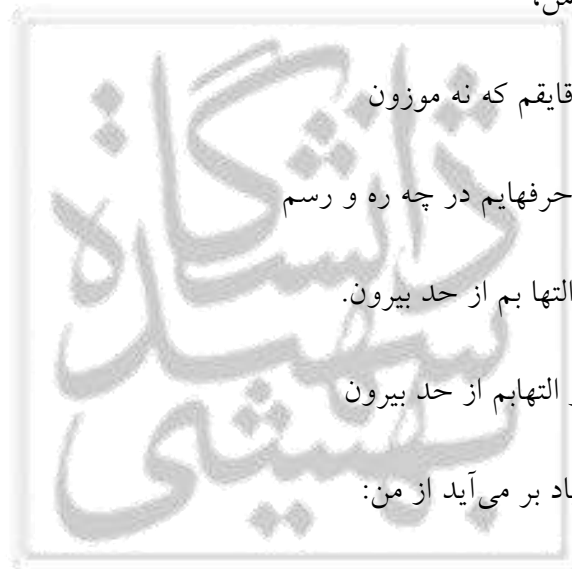
بر حرفهایم در چه ره و رسم

بر التها بم از حد بیرون.

در التهایم از حد بیرون

فریاد بر می آید از من:

در وقت مرگ که با مرگ



جزم نیستی و خطر نیست،
ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

هزالی و جلالت و غوغای هست و نیست

سهو است و جز به پاس ضرر نیست.
۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

با سهوشان

من سهو می خرم

از حرفهای کام شکنشان

من درد می برم

خون از درون دردم سرریز می کند!

من آب را چگونه کنم خشک؟

فریاد می زنم.

من چهره ام گرفته

من قایقم نشسته به خشکی

مقصود من ز حرفم معلوم بر شماست:

یک دست بی صداست

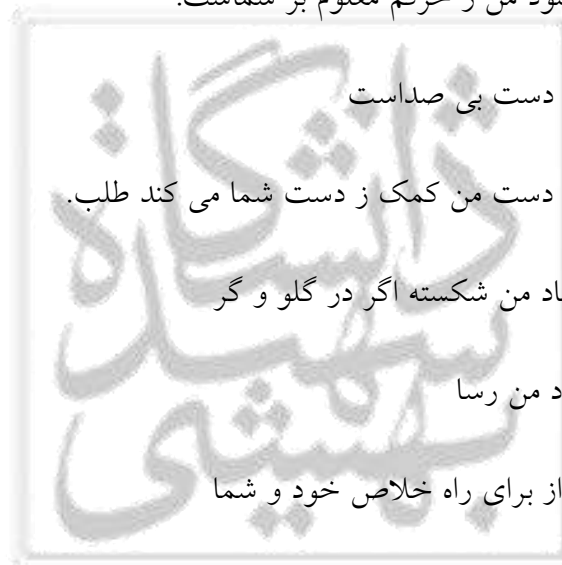
من؛ دست من کمک ز دست شما می کند طلب.

فریاد من شکسته اگر در گلو و گر

فریاد من رسا

من از برای راه خلاص خود و شما

فریاد می زنم.



فریاد می زنم! (نیما، ۱۳۷۵، ص ۵۰۰) **ششمین نمایش ملی پژوهش های ادبی**

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

نتیجه گیری

حجازی و نیما دو شاعر روستازاده هستند که احساسات لطیف و شاعرانه و گرایشات رمانتیک آنها موجب شد تا اظهار تنفر از شهر و گرایش به روستا در اشعار آنها نمود پیدا کند. البته این موضوع در اشعار حجازی با شدت و حدت بیشتری تجلی کرده است و زبان او زبان گله و شکایت از شهر و مردم آن است تا جایی که همه چیز در شهر شاعر را آزرده می کند، ازدحام و شلوغی، سرعت، تنوع و تعدد زبانها، مظاهر تمدن و پیشرفت چون قطار و هواپیما و مردم به اعتقاد شاعر، بی عاطفه‌ی شهر که در مرگ یک روستایی

با مادرش هم‌درد و هم‌نوا نشدند همه و همه توجه او را به خود جلب می‌کند و سرانجام پس از مدتی زندگی در شهر از در آشتی با آن برمی‌آید. شوق بازگشت به روستا هم بسان شعله‌ای در وجود شاعر بود که هرگز خاموش نشد، بلکه محور اصلی بسیاری از اشعار او شد. او گاه با مقایسه خاطرات گذشته خویش در روستا با زندگی شهری، دلتنگیهای خود را بیان می‌کند و گاه با خاطرات خود زندگی می‌کند. نیما هم با شهر و ساکنان آن سر ستیز دارد و کوه نشینی را خوب و شهرنشینی را بد توصیف می‌کند و صفات بدی چون فریبکاری و بخل و گزافگویی را به شهرنشینان نسبت می‌دهد در مقابل روستائیان را ساده‌لوح و فاقد درک و معرفت توصیف می‌کند. وطن پرستی و توجه به قهرمانان و مبارزان و شهدای وطن هم از دیگر مضامین اجتماعی مشترک در اشعار این دو شاعر است. چرا که حجازی به توصیف رشادتها و جانفشانیهای جوانان وطن عربی از مصر و دیگر سرزمینهای عرب سخن می‌گوید و از رویای فلسطینیان در بازگشت به وطن، خیمه‌ها و مرز جدید آن و سرانجام از شکست سال ۴۸ و جانفشانیهای اعراب در این جنگ داد سخن می‌دهد و نیما هم با توصیف رشادتها و جانبازی و قهرمانی جوانان وطن، مردم را به قدرشناسی از آنها دعوت می‌کند. دعوت به قیام و انقلاب و ظلم ستیزی نیز دیگر مضمون اجتماعی مشترک در اشعار این دو شاعر است و هر دو شاعر با درک واقعیتهای جامعه خویش، قیام و انقلاب و اتحاد را راه نجات مردم می‌دانند و مردم را به انقلاب و مبارزه‌ی آرمان‌خواهانه دعوت می‌کنند.

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

منابع

اسماعيل، عزالدين (لاتا) الشعر العربي المعاصر قضاياها و ظواهره الفنيه ، بيروت: دار الثقافة العربية، لا تا.

آل احمد، شمس (۱۳۷۶)، نيما چشم جلال بود، تهران، تابش، اول.

پورنامداریان، تقی (۱۳۸۱)، خانه ام ابری است، تهران، سروش، دوم.

حجازی، احمد المعطی (۲۰۰۱) دیوان، لا ط، بیروت: دارالعودة.

----- (لاتا) الأعمال الكاملة، لا ط، دارالسعاد الصباح.

جحا، میثال خلیل (۱۹۹۹) الشعر العربي الحديث من أحمد شوقي إلى محمود درويش، بیروت: دارالعودة، ط ۱.

حموده، حنان محمد موسى (۲۰۰۶) الزمكانيه و بنيه الشعر المعاصر (احمد عبدالمعطی حجازی، نموذجاً) الأردن: عالم الكتب الحديثه، لا ط

حمیدیان، سعید (۱۳۸۳)، داستان دگرديسی (روند دگرگونیهای شعر نیمایوشیج)، تهران، نیلوفر، دوم.

شوالیه، ژان؛ گربان، آلن (۱۳۷۸) فرهنگ نمادها، ترجمه سودابه فضائلی، تهران: انتشارات جیحون، چاپ اول.

طاهباز، سیروس (۱۳۶۸)، نامه ها از مجموعه آثار نیما یوشیج، تهران، دفترهای زمانه، اول.

یوشیج، نیما (۱۳۷۵)، مجموعه کامل اشعار، تدوین سیروس طاهباز، تهران، نگاه، چهارم.

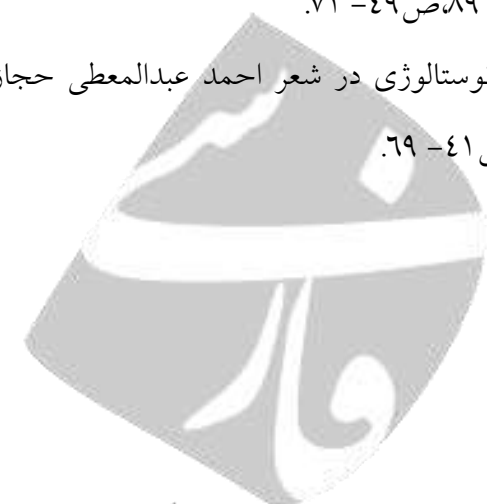
مجله‌ها:

سیفی، طیبه و دیگران (۱۳۸۹) دلالت‌های نمادین رنگ سبز در شعر عبدالمعطی، مجله زبان و

ادبیات عربی، سال اول، شماره دوم بهار و تابستان ۸۹، ص ۴۹-۷۱.

- پروینی، خلیل و دیگران (۱۳۹۰) بررسی تطبیقی نوستالوژی در شعر احمد عبدالمعطی حجازی و

نادر نادرپور، سال اول، شماره دوم، تابستان ۹۰، ص ۶۱-۶۹.



انجمن علمی زبان ادبی فارسی



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱